پیشخوان

در بازشناسی یادمانی خواندنی برای سیدآزادگان

«حجت اسلام» در اردوگاه‌های اسرای ایرانی

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، در عداد یادمان‌های زنده‌یاد سیدعلی‌اکبر ابوترابی است که به همت آزاده بیژن کیانی تدوین یافته و انتشارات پیام آزادگان نیز آن را منتشر ساخته است. مؤلف اثر در دیباچه آن، در باب پیشینه جهادی مرحوم ابوترابی آورده است: «حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سیدعلی‌اکبر ابوترابی ملقب به سیدآزادگان از شاگردان حضرت امام خمینی بود که با آغاز نهضت اسلامی به صف مبارزان و مجاهدان راه خدا پیوست و در این راه سختی‌های زیادی را بر خود هموار ساخت؛ پیش از انقلاب، چندین‌بار به دست دژخیمان ساواک پهلوی گرفتار شد و به زندان افتاد. رنج و شکنجه و حبس، خللی در عزم پولادین او پدید نیاورد و هر روز که می‌گذاشت مقاوم‌تر و آبدیده‌تر می‌شد. با پیروزی انقلاب اسلامی، مرحله تازه‌ای از زندگی او آغاز شد. او در راه خدمت به مردم و تحکیم پایه‌های نظام نوپای اسلامی سر از پا نمی‌شناخت و آرام و قرار نمی‌گرفت. هنگامی که انتخابات شورای شهر برگزار شد، مردم قدرشناس شهر قزوین، او را به‌عنوان نماینده خود در شورای شهر انتخاب کردند و پس از تشکیل شورا، ایشان به‌عنوان رئیس شورای شهر کار خود را آغاز کرد. شروع جنگ تحمیلی رژیم صدام علیه ایران، سبب شد که آن روح بی‌قرار و آن سر پرشور، راهی جبهه‌ها شود و به ستاد جنگ‌های نامنظم که شهید دکتر چمران آن را فرماندهی می‌کرد، بپیوندد و با حضور خود حماسه‌ها بیافریند. او در مدت حضورش در ستاد جنگ‌های نامنظم، سخت‌ترین مأموریت‌ها را پذیرفت و نهایتاً در یکی از مأموریت‌های شناسایی در نزدیکی تپه‌های «الله‌اکبر» در منطقه دهلاویه سوسنگرد توسط دشمن دستگیر شد».

زنده یاد سیدعلی‌اکبر ابوترابی در حال زیارت مرقد شاهچراغ(ع)

مؤلف در ادامه مقدمه خویش نقش سیدآزادگان در اداره امور اسرای ایرانی و نیز محتوای این اثر را به شرح ذیل توصیف کرده است: «به تعبیر بسیاری از آزادگان، خداوند، ابوترابی را به‌عنوان فرشته نجات، روانه اردوگاه‌های اسرای ایرانی کرد تا در آن شرایط طاقت‌فرسا، با خلق نیکو و بردباری مثال‌زدنی و تدبیر عالی خود، اسرا را رهبری کند و خطرات را از آنان دور سازد. او در طول ۱۰ سال اسارت خود، ملجاء امیدبخش اسرایی بود که در زندان‌های صدام با شرایط سختی روبه‌رو بودند. ابوترابی با صبر، متانت و تواضع تلاش کرد تا شرایط را به نفع اسیران هموطن تغییر دهد و از مصائب آنان بکاهد. او نه‌تنها برای اسیران ایرانی الگو بود، بلکه با رفتار خود که برخاسته از آموزه‌های دینی بود، توانست در دل نیروهای ارتش صدام نفوذ کند و بسیاری از آنان را با مبانی دینی و حقایق انقلاب اسلامی آشنا سازد. هنگامی که آزاد شد با تمام وجود به ساماندهی امور آزادگان پرداخت. گویی تقدیر، زندگی ابوترابی را با مشقت رقم زده بود. در دو دوره نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی در شمار پرکارترین نمایندگان بود. در شبانه‌روز بیش از چهار ساعت نمی‌خوابید و هر جا گرفتار و نیازمندی بود به سراغش می‌رفت. به واسطه نیت خیرخواهانه و خالصش خداوند محبت او را در دل‌ها می‌انداخت و افراد در اولین برخورد مجذوبش می‌شدند. او با جسمی رنجور و بلادیده از زندان‌های رژیم صدام بعثی آزاد شد و پس از ۹ سال تلاش بی‌وقفه در عرصه‌های مختلف، با همان جسم رنجور و نحیف که هرگز به درستی استراحت ندید، زندان دنیا را به سوی آزادی و وسعت بی‌انتهای وصال دوست و هم‌نشینی با اولیای خدا ترک کرد و همگان را در سوگ از دست رفتنش نشاند. در کتاب پیش‌رو، خاطراتی از زبان دوستان آزاده، بستگان و برخی از اعضای کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ درباره آن شخصیت والا و کم‌نظیر گفته شده است که بسیاری از این خاطرات برای اولین‌بار بیان می‌شود. البته برخی از خاطرات نیز از قول خود آن بزرگوار نقل شده است. بیشتر خاطرات موردبحث، مربوط به دوران مقاومت حماسی سیدآزادگان و هم‌بندان ایشان در اردوگاه‌هاست و بخشی نیز مربوط به دوران آزادی است. امید آن می‌رود که با مطالعه این کتاب، با شخصیت معنوی آن یار سفر کرده بیشتر آشنا شویم و از خرمن این خاطرات، بهره‌ای در جهت خودسازی ببریم».

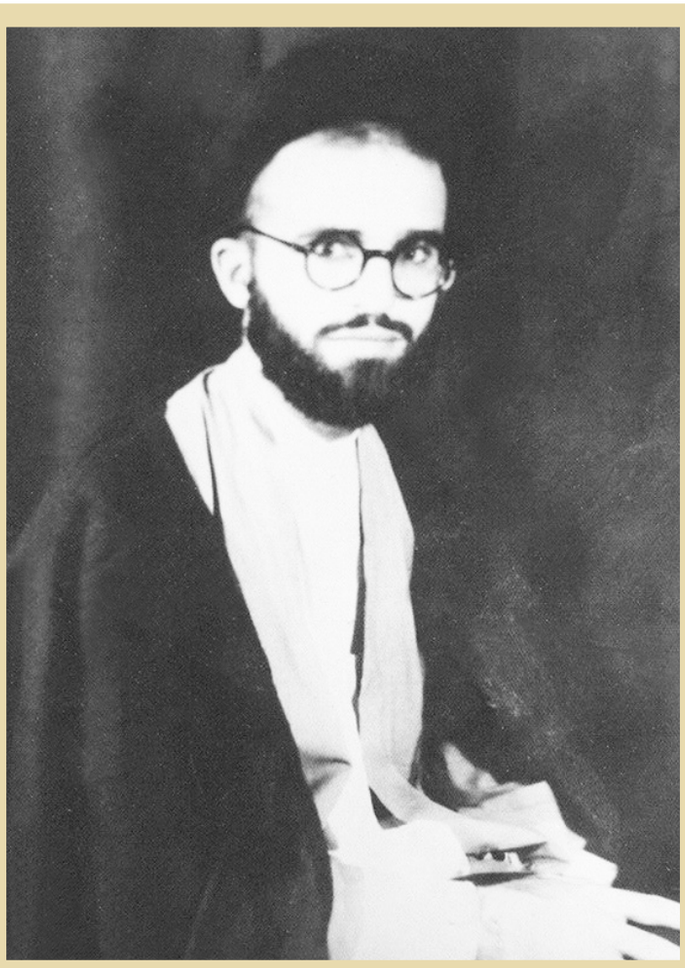

شهیدآیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی در دوره جوانی

فرزند شهیدسعیدی: «ساواک بعد از شهادت پدرم گمان نمی‌کرد چنین موجی در کشور به راه بیفتد، علاوه بر این می‌خواست با این کار دیگران را به رعب و وحشت بیندازد که دست به اقداماتی علیه امریکایی‌ها نزنند، ازاین‌رو تلاش داشت شهادت ایشان را، مرگ طبیعی در زندان معرفی کند! آنها شایعه کردند که ایشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، ولی ابوی با زیرکی در وصیتنامه خود این را گنجانده بود که ایشان را شهید خواهند کرد، چون در زندان چنین تهدیدی را از عناصر بالای ساواک شنیده بودند»

جستارهایی در سیره مبارزاتی شهید آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی در آئینه روایت یاران

اعلامیه او علیه سرمایه‌داران امریکایی آغاز شهادتش بود

■ احمدرضا صدری

روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر سالروز شهادت عالم مجاهد، شجاع و پرتکاپو شهید آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی خراسانی است. هم از این روی و در تکریم سیره مبارزاتی آن بزرگ، جلوه‌هایی از منش سیاسی وی را در روایت نزدیکان و یارانش جسته‌ایم. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ آیت‌الله سیدجواد علم‌الهدی: دوری از امام برای او سخت بود

در آغاز سخن و برای به دست آمدن درکی بهتر از سیره سیاسی شهیدآیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی، مروری بر مکانت علمی وی مفید و بهنگام به نظر می‌رسد. آیت‌الله سیدجواد علم‌الهدی از عالمان نامدار تهران و دوستان شهید سعیدی، دراین‌باره معتقد است: «ایشان فوق‌العاده بااستعداد بودند و مطالب استاد را به درستی و کمال دریافت می‌کردند. این ویژگی را من، چون با ایشان در درس امام هم‌مباحثه بودم، بیشتر و بهتر از دیگران تشخیص می‌دادم. من، مرحوم آیت‌الله خزعلی، آیت‌الله جنتی و شهیدآیت‌الله سعیدی، حدود هفت سال افتخار حضور در درس اصول امام را داشتیم و همگی آن درس‌ها را تقریر می‌کردیم. آقای سعیدی دوره بعد را هم رفتند و همچنین برای درس فقهی طهارت - که چهار سال طول کشید - از محضر امام بهره بردند و آن را نوشتند. ایشان در دوره فقه مکاسب امام - که هفت سال طول کشید - نیز حضور پیدا کردند و آن را نوشتند. حضرت امام پس از پیروزی انقلاب، به مرحوم آیت‌الله موسوی اردبیلی که دنبال قضاتی بودند که بتوان به توانایی علمی آنها اعتماد کرد، فرموده بودند: شاگردانی که ۱۰ سال در درس من حضور پیدا کردند قطعاً مجتهد هستند... به این ترتیب شهید سعیدی که بیشتر از ۱۰ سال در درس حضرت امام حاضر شده و همه آنها را هم تقریر کرده بودند، مجتهد مسلم بودند. این نکته را عرض کردم تا جایگاه علمی ایشان را بیان کرده باشم. متأسفانه از ایشان تألیفی در دست ما نیست و این روزها هم معلومات و درجه علمی را با تألیفات محک می‌زنند. شهید سعیدی انسان بسیار شایسته و والایی بودند. ایشان فوق‌العاده متواضع بودند، در هیچ زمینه‌ای هیچ ادعایی نداشتند و در هیچ جایی اظهار فضل نمی‌کردند. به تهران هم که تشریف بردند، با همه علمای تهران مراوده داشتند و به هر کسی که تلاش می‌کرد خط و فکر امام را ترویج کند، کمک می‌کردند. ایشان به طرق مختلف وجوه را برای امام می‌فرستادند و در این راه تلاش بسیار می‌کردند. شهید سعیدی حافظه خارق‌العاده و استعداد عجیبی داشتند. در وادی عبادات و توسلات، به شدت به امام زمان(عج) علاقه‌مند بودند و زمانی که به ایشان متوسل می‌شدند، هم خودشان گریه می‌کردند و هم مخاطبان متأثر می‌شدند و می‌گریستند. دوری از حضرت امام هم بسیار برایشان تلخ و دشوار بود. ما طلاب مشهدی دوره داشتیم و هر چند وقت یک‌بار، در منزل یکی از اعضا جمع می‌شدیم. هر وقت از ایشان خواسته می‌شد که درباره امام حرفی بزنند، واقعاً بی‌تاب می‌شدند و نفسشان تنگ می‌شد! فوق‌العاده به امام علاقه داشتند و تا روزی که امام را تبعید کردند، از نزدیک شاهد تمام وقایع بودند. نکته دیگر در شخصیت شهید سعیدی این بود که در عین حال مزاح و شوخی، درباره مقدسات بسیار جدی و نسبت به اعتقادات خود متعصب بودند.»

■ عزت شاهی: ابداً از دستگیری و زندان نمی‌ترسید!

شهیدآیت‌الله سعیدی پس از احراز مراتب علمی بالا، به امر امام خمینی به تهران مهاجرت کرد و امامت جماعت مسجد موسی بن جعفر(ع)، در مناطق جنوبی پایتخت را عهده‌دار شد. روشن بود که علاقه وی به امام خمینی، این مسجد را به یکی از کانون‌های تأثیرگذار مبارزه تبدیل خواهد کرد. عزت شاهی از نامداران مبارزه در آن دوران، در باب سیره مبارزاتی شهید سعیدی می‌گوید: «بسیار انسان شجاع، نترس و باشهامتی بود و ابداً از دستگیری و زندان نمی‌ترسید. خیلی‌ها هستند که در حرف زیاد شعار می‌دهند، ولی وقتی شرایط دشوار می‌شود پای کار نمی‌ایستند، اما شهید سعیدی همیشه پای کار بود. ایشان شب‌های جمعه و شنبه سخنرانی داشت و در آنها مستقیم و غیرمستقیم، به مسائل سیاسی روز اشاره می‌کرد. این روحانی مجاهد در منطقه ۱۷شهریور، خیابان غیاثی و جهان‌پناه و در کل شرق تهران، عامل تحرک مردم برای مبارزه بود و مسجد ایشان پاتوق بچه‌های سیاسی بود که همدیگر را در آنجا پیدا می‌کردند، اما ساواک هم می‌دانست آنجا چه خبر است و عواملش را بین مردم می‌چید و بچه‌های سیاسی را شناسایی می‌کرد. البته بچه سیاسی‌ها هم قضیه را می‌دانستند و به صورت رمزی با هم تماس می‌گرفتند. بعضی‌ها که احتیاط‌های لازم را رعایت نمی‌کردند، شناسایی و دستگیر می‌شدند. یکی از جاهایی که ما رساله امام را پخش می‌کردیم، منزل و دفتر آیت‌الله سعیدی بود. ما رساله‌ها را به ایشان می‌رساندیم و ایشان توسط طلاب و روحانیون معتمد، به شهرها و مناطق دور کشور می‌فرستادند. رابطه من با آیت‌الله سعیدی در حد همین رد و بدل کردن رساله و اعلامیه بود. ایشان گاهی به ما اعلامیه‌هایی می‌دادند که می‌بردیم و پخش می‌کردیم یا اعلامیه‌هایی را که چاپ می‌کردیم، به ایشان می‌رساندیم. یادم است که ایشان با نجف ارتباط داشت و کسانی که استفتائات یا سؤالاتی از امام داشتند، از طریق ایشان به نجف و به دست امام می‌رساندند و از طریق ایشان هم پاسخ می‌گرفتند. این تقریباً در بین مبارزان معروف بود که ایشان سؤالات و پیغام‌ها را به نجف منتقل می‌کنند. ما در مورد انجمن حجتیه سؤال داشتیم. این انجمن مخالف مبارزه، به‌خصوص مبارزه مسلحانه بود و دیدگاه‌های امام را هم قبول نداشت. آنها ادعا می‌کردند که مقلد آیت‌الله خوئی هستند و می‌گفتند که: دین و سیاست از هم جداست! و به همین دلیل با رژیم کاری نداشتند. من موقعی که دستگیر و زندانی شدم، دیدم که رژیم انجمن حجتیه را قبول دارد. چون به خود ما می‌گفتند: اگر شما خیلی اهل دین و قرآن هستید، بروید با انجمن حجتیه همکاری کنید. اینها می‌دانستند که بسیاری از عمال و اطرافیان شاه بهایی هستند و ادعای مبارزه با بهائیت را هم داشتند، اما در عین حال، به هیچ وجه به رژیم کاری نداشتند! اینها ادعا می‌کردند که ما از همه مراجع مجوز گرفته‌ایم که یک‌سوم سهم امام را صرف هزینه‌های فعالیت‌های خودمان بکنیم. ما از طریق شهید سعیدی از امام استفتا کردیم که اینها مخالف مبارزه با شاه هستند و چنین ادعایی هم دارند، آیا شما به اینها اجازه می‌دهید؟ امام توسط شهید سعیدی به ما پاسخ دادند و ما هم پاسخ ایشان را چاپ و پخش کردیم. امام جواب داده بودند که: کمک به اینها جایز نیست و ضرر اینها بیشتر از نفعشان است! اینها تا آن موقع مخالفت خود را با امام علنی نمی‌کردند، ولی از سال ۱۳۵۰ به بعد علنی کردند. با نگاهی به زندگینامه بسیاری از بچه‌های مجاهدین خلق مشاهده می‌کنید که سابقه بسیاری از آنها، به مدرسه علوی می‌رسد که تحت سلطه اینها بود. این بچه‌ها وقتی به دانشگاه می‌آمدند که محیط بازتری بود، متوجه می‌شدند که والدینشان چگونه مانع از درک مسائل سیاسی توسط آنها شده‌اند و لذا به مبارزه و عمدتا به سوی سازمان کشیده می‌شدند!»

■ حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی: از بازجوی ساواک شنیدم که در شهادت سعیدی شرکت داشته است

مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ‌جعفر شجونی، در عداد مبارزان پرسابقه نهضت اسلامی بود و با شهید آیت‌الله سعیدی نیز سابقه دوستی داشت. او خود پس از آخرین دستگیری شهید سعیدی در زندان بود و چند و چون شهادت وی را از زبان یکی از بازجویان ساواک، به شرح ذیل شنید: «ماه اول یا دوم سال ۱۳۴۹ بود که شاه تصمیم گرفت سرمایه‌گذاری‌های خارجی را در ایران راه‌اندازی کند و سرمایه‌داران امریکایی مثل راکفلر و دیگران - که آن وقت‌ها اسامی‌شان کم و بیش در روزنامه‌ها دیده می‌شد و شاه هم برای اینکه اینها به ایران بیایند یک بار خارج رفته بود- را به ایران بیاورد. مسلماً انقلابی‌ها از این سرمایه‌گذاری و از اینکه خارجی‌ها به ایران بیایند، عصبانی بودند. آثار مثبت اعتراض علما، طلاب حوزه علمیه و تحصیلکرده‌ها و دانشجویان ایران مخصوصاً شهرهای تهران و قم، جای خودش را در جامعه باز کرد. من اعلامیه مرحوم آیت‌الله شهید سعیدی را - که به زبان عربی نوشته شده بود - خواندم. تا آنجا که یادم است از این سرمایه‌گذاری سخن گفته و هشدار داده بود. از قضا، به حوزه علمیه هشدار داده بود که: شما که به خاطر یک ساختمان سینما در قم آن همه فعالیت می‌کردید، ولی الان وضعی دارد پیش می‌آید که باید گفت از مسئله تنباکو هم مهم‌تر است و از مسئله کاپیتولاسیون هم اهمیتش کمتر نیست! ایشان اعلامیه را به زبان عربی منتشر کرده بود که به همه جا برسد یا پست کند. گاهی محموله پستی به دست ساواک می‌رسید و به خانه‌ها نمی‌رسید! به هرحال، به خاطر اینکه به دست همه برسد یا به خاطر پست یا به خاطر مسائل دیگر، اعلامیه به زبان عربی بود... زمانی که آیت‌الله سعیدی را گرفتند، من هم به مناسبتی -که الان یادم نیست- در زندان بودم. بعد از مدت کمی در اتاق ساقی -که رئیس زندان قزل قلعه بود- منوچهر ازقندی را دیدم. او خودش گفته بود و من از سخنانش فهمیدم که از کسانی بوده که آیت‌الله سعیدی را شهید کرده است.»

■ همسر شهید: خواب دیدم شاه با لباس افسری دارد اعلامیه‌های آقای سعیدی را زیر و رو می‌کند!

مرحومه بانو خدیجه طباطبایی، همسر شهیدآیت‌الله سعیدی، از بدو ازدواج با وی تا پایان حیات رژیم پهلوی، هماره شاهد ایذاء و مزاحمت‌های ساواک نسبت به همسر و خانواده خویش بود. وی سال‌ها بعد و طی گفت‌وشنودی، دراین‌باره چنین گفت: «در سال‌های پیش از آغاز نهضت اسلامی، یک‌بار در آبادان سخنرانی می‌کردند که ایشان را گرفتند و چند روزی بیشتر در زندان نبودند، چون مردم ریخته بودند که ایشان را آزاد کنند. بعد هم در تهران دستگیر شدند که دو، سه ماهی حبس بودند. آن روزها هنوز شکنجه و برنامه‌هایی که بعدها رایج شد، در کار نبود و آزادشان کردند، ولی بعدها خیلی اذیتشان می‌کردند که دست از امام بردارند. شب‌های شنبه هم که منبر می‌رفتند، من در خانه به خودم می‌لرزیدم که حالا چه اتفاقی خواهد افتاد! بار آخر هم که خودم خواب دیدم: شاه با لباس افسری دارد اعلامیه‌های آقای سعیدی را زیر و رو می‌کند! هر بار هم که به آقای سعیدی می‌گفتم: به من و به ۹ بچه‌تان رحم کنید، یک کمی احتیاط کنید، می‌گفتند: بچه‌های من خدایی دارند، من بچه‌ها را خلق نکرده‌ام، خودش خلق کرده و خودش هم مراقبت می‌کند! جمعیت زیادی به مسجد ایشان می‌آمدند و همه خیابان‌های اطراف هم پر می‌شد. من ۳۸ سال بیشتر نداشتم که آقای سعیدی شهید شدند و بعد هم برادرم آمدند و مسجد را اداره کردند. امام بعدها همیشه می‌گفتند: آقای سعیدی وظیفه‌اش را انجام داد، من در آن سال‌ها کسی را مثل آقای سعیدی نداشتم که آن طور مخلصانه در راه دین تلاش کند. خطبه عقد دخترم طیبه خانم و آقای خاتمی را هم امام خواندند.»

■ حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمد سعیدی: پدرم در انتظار شهادت بود

فرزند ارشد شهیدآیت‌الله سعیدی، از اطلاعاتی ارزنده درباره سیره فردی، اجتماعی و سیاسی پدر برخوردار است. او درباره زمینه‌های واپسین دستگیری پدر و شهادت او، اطلاعات و تحلیل‌هایی دارد که شمه‌ای از آنها به قرار ذیل است: «ساواک چندین مرتبه پدرم را دستگیر کرد. برای آنها مشخص شده بود که او فدایی امام است. یک دفعه در زندان درباره محبت و علاقه به امام گفته بود که: اگر مرا بکشید و خون مرا بر زمین بریزید، در هر قطره از خون من نام خمینی را خواهید یافت. پدرم این ارادت مثال زدنی را داشت. وقتی ایشان را تهدید می‌کردند که: اگر این مواضع را داشته باشی شما را می‌کشیم، با توجه به اینکه ایشان سیدحسینی بودند، پاسخ می‌داد «اگر مرا بکشید، تازه از جدم تأسی و الگو گرفته‌ام! ایشان ۱۰ روز قبل از دستگیری خود، رؤیای صادقه‌ای دید که این را در پشت جلد کتاب مواضع الادبیه نیز نوشته‌اند. ایشان نوشته‌اند «در عالم رؤیا به سمت منزل امام می‌رفتم و در مسیر به منزل علامه طباطبایی برخورد کردم، علامه مرا به درون خانه فراخواند و فرمود دیشب اباعبدالله الحسین (ع) را در خواب دیدم که فرمودند به سعیدی بگو بیاید، چیزی نیست، ما نگهدار توییم!» پدرم پایین این نوشته، تاریخ هم ثبت کرده بود و اینگونه آماده شهادت بود. مسئله دیگری که موجب شده بود رژیم بر پدرم سخت بگیرد، مربوط به اردیبهشت ۱۳۴۹ بود که عده‌ای سرمایه‌دار امریکایی به ایران آمده بودند که همه چیز را به کلی غارت کنند! زمانی که پدرم متوجه این اقدام شد، علاوه بر رایزنی‌ها و کارهایی که در مخالفت با این اقدام انجام داد، اعلامیه‌ای علیه سرمایه‌داران امریکایی منتشر کرد که همان به دست ساواک افتاد و آنها به عمق حرکت و نفوذ ایشان پی برده و ایشان را دستگیر کردند. زمانی که ایشان موضع جدی در برابر امریکایی‌ها گرفتند، رژیم، تکلیف خود را با پدرم دانست و فهمید که باید او را از سر راه خود بردارد؛ چراکه اگر امثال ایشان باشد، امریکا در ایران نفوذی نخواهد داشت. آنها برای اینکه عرصه را برای نفوذ و غارت امریکایی‌ها باز کنند، ایشان را از سر راهشان برداشتند.»

دستگاه اطلاعات و امنیت شاه پس از به شهادت رساندن آیت‌الله سعیدی، سعی کرد تا با القای شایعه درگذشت ایشان به مرگ طبیعی، از پیامدهای این رویداد در جامعه بکاهد و آن را به حداقل برساند. حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد سعیدی دراین‌باره معتقد است: «ساواک بعد از شهادت آیت‌الله سعیدی گمان نمی‌کرد؛ چنین موجی در کشور به راه بیفتد، علاوه بر این می‌خواست با این کار دیگران را به رعب و وحشت بیندازد که دست به اقداماتی علیه امریکایی‌ها نزنند، ازاین‌رو تلاش داشت شهادت ایشان را، مرگ طبیعی در زندان معرفی کند. ساواک شایعه کرد که ایشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، ولی ابوی با زیرکی در وصیتنامه خود این را گنجانده بود که ایشان را شهید خواهند کرد، چون در زندان چنین تهدیدی را از عناصر بالای ساواک شنیده بودند. به ایشان گفته بودند: می‌خواهیم تو را بکشیم...، ولی با توجه به اینکه کشتن ایشان بازتابی در جامعه داشت، به شایعه‌پراکنی پرداختند! ازاین‌رو تلاش داشتند اینگونه وانمود کنند که ایشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته‌اند. پدرم در زندان، در قرآنی که همیشه با خود همراه داشتند، وصیتنامه‌ای در دو صفحه نوشتند. ایشان وصیت کرد: فرزندانم درباره دنیا با هم دعوا نکنند و تا امروز نیز چنین اتفاقی نیفتاد و تأکید دیگر ایشان، احترام به مادرمان بود که دراین‌باره نیز تمام تلاش خود را کردیم که در خدمت ایشان باشیم و او را آزرده خاطر نگردانیم. ایشان نسبت به حق‌الناس نیز تأکید داشتند و در ادامه بیان کرده بودند که: به فرزندان خود توصیه می‌کنم از آیات ۱۵۲ تا ۱۵۷ سوره دوم قرآن غفلت نکنید. ایشان در پایان وصیتنامه خود نوشته بودند: کسانی که می‌خواهند زحمت فاتحه خواندن را بکشند، یک مسئله شرعی یاد بگیرند و به آن عمل کنند. فاتحه خواندن، ثواب را به شخص می‌رساند، ولی ایشان خود را ندیده بودند و جامعه را دیده بودند، ازاین‌رو این توصیه را مطرح کردند.»

فرزند شهیدسعیدی: «در اردیبهشت ۱۳۴۹ عده‌ای سرمایه‌دار امریکایی به ایران آمده بودند که همه چیز را به کلی غارت کنند! زمانی که پدرم متوجه این اقدام شد، علاوه بر رایزنی‌ها و کارهایی که در مخالفت با این اقدام انجام داد، اعلامیه‌ای علیه سرمایه‌داران امریکایی منتشر کرد که همان به دست ساواک افتاد و آنها به عمق حرکت و نفوذ ایشان پی برده و ایشان را دستگیر کردند. زمانی که ایشان موضع جدی در برابر امریکایی‌ها گرفتند، رژیم، تکلیف خود را با پدرم دانست و فهمید که باید او را از سر راه خود بردارد»

دیوید راکفلر و هیئت همراه در دیدار با محمدرضا پهلوی در کاخ نیاوران